شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال شانزدهم
۳۰ تیر ۱۴۰۳
۱۴ محرم ۱۴۴۶
شماره ۴۲۶۶

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۵-۱ ۸۸۸۸ ۳۷۲-۰۵۱
● نمابر: ۳۸۴۹۰۳۸۴-۰۵۱
● روابط عمومی: ۳۸۴۸۳۷۵۲-۰۵۱
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۳۲٪	رطوبت هوا ۲۲° ↓ ۳۴°
صبح ۲۸	ظهر ۳۳
عصر ۳۲	شب ۲۷

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۷:۵۸	نیمه شب شرعی ۲۲:۴۶:۵۳
غروب آفتاب ۱۸:۴۶:۲۰	اذان صبح فردا ۰۲:۴۸:۳۱
اذان مغرب ۱۹:۰۶:۵۶	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۰:۲۰

کارتون شهر

رضا جنگی

مدیرعامل شرکت قطار شهری مشهد:
راه اندازی مترو گلبهار در اولویت است، اما با کمبود بودجه رو به رو ییم.

استوری گرام

حکایت دست خر شکسته و گرگ خاموش

امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم، خری زندگی می کرد که صاحبش به شغل باربری اختصاص داشت. باربر، بارهای مردم را می گرفت و بر پشت خر می گذاشت و از مبدأ به مقصد می رساند و مزد دریافت می کرد. روزی که باربر و خر در یک جاده بیابانی مشغول حمل بار مردم بودند، ناگهان خر در چاله ای افتاد و دستش از سه جا شکست. صاحب خر وقتی شکستگی دست خر را دید، آهی کشید و بار مردم را از روی دوش خر برداشت و روی دوش خود گذاشت و رفت و خر را در بیابان به امان خدا رها کرد. خر با خود گفت: یک عمر برای این مرد بی مرام بی معرفت کار کردم و بار بردم و حالا که دستم شکسته است مرا به حال خود رها کرد تا طعمه گرگ بیابان شوم. در این لحظه خر گرگ بیابان را مشاهده کرد که از دور به وی نزدیک می شود. تصمیم گرفت با همه خریتش، تا آخرین لحظه از خود صیانت نماید و مفت خوراک گرگ نشود. وقتی گرگ به نزدیک خر رسید، خر گفت: سلام بر سالار درندگان بیابان. گرگ گفت: سلام بر سمبل شاسکول های جهان، چرا اینجا خوابیده ای؟ خر گفت: اینجا نخوابیده ام، بلکه اینجا افتاده ام. دستم شکسته و صاحبم رهایم کرده و اکنون توان فرار کردن هم ندارم و به هر حال خوراک شما خواهم شد. گرگ گفت: آفرین، به نظر می رسد خیلی هم خر نیستی. خر گفت: با این اوصاف از شما خواهشی دارم. گرگ گفت: چه خواهشی؟ خر گفت: من به زودی خودم دار فانی را وداع خواهم گفت. استدعا دارم تا وقتی خودم دار فانی را وداع نگفته ام، مرا پاره پاره نکنید. چرا که من خری نازپرورده ام و طاقت درد و خون ریزی ندارم. در عوض من هم لطفی به شما می کنم. گرگ گفت: چه لطفی؟ خر گفت: عرض کردم که من خری نازپرورده ام. من در خانه صاحبم لباس های برند و زیبا می پوشیدم و غذاهای رژیمی عالی می خوردم. نعل من هم از طلاست و شما بعد از خوردن من می توانید آن ها را باز کنید و بفروشید و با آن صد تا خر بخرید. گرگ گفت: واقعا؟ خر گفت: بلی، خودتان بفرمایید ببینید. گرگ به پشت خر رفت تا نعل های وی را ببیند و قیمت گذاری کند. در این هنگام خر همه توانش را جمع کرد و با جفت پا لگد محکمی به پوزه گرگ زد و دهان وی را به طور کامل سرویس کرد. گرگ خواست بگوید: بدبخت، خیلی خری، تو که به هر حال می میری و اگر من نمی خوردمت لاشخورها می خوردنت، پس این چه کاری بود که کردی... اما از آنجا که فک و دندان هایش خرد شده بود نتوانست چیزی بگوید و واقعا خاموش شد.

اول شخص

منبر کافی

یادی از شیخ احمد کافی، خطیب و واعظ محبوب دهه۵۰ که در ۳۰ تیر ۱۳۵۷ درگذشت

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

یکم/این آقای کافی کیست؟

می‌گویند یک حاج احمدآقایی در مشهد پیدا شده که پای منبرهایش جای سوزن انداختن نیست. حرف که می‌زند آدم خیال می‌کند یکی از همین آدم های معمولی توی‌کوچه و خیابان رفته پشت میکروفون. کلمات قلنبه سلنبه توی دهنش نمی چرخد. اصرار ندارد بگوید من چیزی بیشتر از شما می فهمم. فقط خیلی دلش می سوزد. دارد گلو پاره می‌کندکه همین بدیهیات اولیه اسلام زیرپا گذاشته نشود. نسل جدید، جای کتاب خواندن و علم آموزی، توی کاباره ها از راه بیراه نشوند. حلال و حرام کاسب ها مراعات شود. جوان ها به وقت جوانی سر و سامان بگیرند بروند سر خانه و زندگی شان. اصرار ندارد از برهان نظم و اثبات ذات اقدس الهی و فلسفه ملاصدرا بگوید. خانه اش شده یک محفل وعظ عمومی. می‌گویند تمام ایام هفته منبر می رود، اما دعای کمیل پنجشنبه شب ها و دعای ندبه صبح های جمعه اش تعطیلی بردار نیست. هرکجا باشد برمی‌گردد مقر خودش، توسل می‌کند به امام زمان(عج). از هیچ مأمور و خبرچین و آدم حکومتی هم ابایی ندارد.

خودش را سپرده به صاحب وقت. حالا پایتخت نشین ها هم پیگیر شده اند این واعظ شیرین بیان اثرگذار را از مشهد بکشانند تهران. روز و شب های انقلاب است. باید یک نفر از جنس مردم باشد از بالای منبر روشنگری کند. جای حاج احمد کافی در تهران خالی است.

دوم/تهران، یک بنای مهدیه‌کم داشت

نامه‌که به دست حاج احمد می رسد، دستش می‌لرزد. دلش نمی رود از مجاورت امام هشتم(ع) دور شود. همین سلام های اول صبح رو به‌گنبد را با هیچ جای جهان عوض نمی‌کند. اما زمانه، زمانه جهاد است. حالا صبح به صبح رو به‌گنبد سلام‌کنی اما پایتخت در محاصره حکومتی های از خدا بی خبری افتاده باشدکه اسلام را در تمایلات غرب‌گرایانه شان ذبح کنند، چه فایده‌ای دارد؟ نامه را تا می‌کند می‌گذاردگوشه قبایش. داروندار اندکش را جمع می‌کند می رود تهران.

یک خانه‌کوچک می خرد و از راه نرسیده از یک چهاردیواری بلاتکلیف، یک مرکز فرهنگی پررونق می سازد. بچه ها می آیند قرآن می آموزند. جوان ها، کلاس اخلاق شرکت می‌کنند و میان سال ها آخر هفته شانه به شانه فرزندانشان می نشینند پای دعای کمیل و ندبه، سینه‌ای سبک می‌کنند.

این حاج احمدآقا از وقتی آمده اینجا، همه چیز رنگ و روی تازه‌ای گرفته. حالا دیگر خانه کوچک شیخ، کفاف جمعیت مشتاق را نمی دهد. می خواهد خانه را بفروشد به جایش یک زمین بزرگ بخرد آن طرف خیابان، یک مهدیه آبرومند تأسیس کند. بازاری ها نمی‌گذارند. با یک تعداد خیر، دست به یکی می‌کنند، پول خرید زمین مهدیه را جور می‌کنند. ۶هزار متر زمین به همت حاج احمد کلنگ می خورد. زمینی‌که بعدها از بلندگوهای بنایش، پایه های طاغوت می لرزد و بچه شیعه های شهر در آن، با توسل به امام عصر(عج)، اتفاقات بزرگی را رقم می زنند.

سوم/کتاب، جایگزین فعل حرام

سه چهار دکان پایین تر از مهدیه یک دهنه عرق فروشی است. نه از این عرق فروشی های معمولی. پیاله فروشی می‌کند. چند نفر از این جوان ها به‌گوش حاج احمد رسانده اند، حرام فروشی اش به کنار، کاسه اول را مفت و مجانی می دهد به مشتری، یک ساندویچ هم می‌گذاردکنارش تا زیر دندانشان مزه‌کند. حاج احمد رو ترش می‌کندکه نجسی فروشی به خودی خود قباحت دارد، چه برسد نزدیکی های مهدیه‌که محل آمد و شد فرشته ها ست. چهارتا جوان هم که جذب محافل اخلاقی می شوند، از در بیرون می روند چشمشان می افتد به دکان عرق فروشی اول راهی، پا سست می‌کنند. این آرشاک ارمنی هم کارش را بلد است. پیاله فروشی خلاف قانون دست و پا شکسته حکومتی هاست. پس به سرش می زند بکشاندش پای میز مذاکره، مغازه اش را بخرد. آرشاک همان اول راه، دست‌کم می‌گیردش.

کسب وکارش را دوست دارد اصلا. با شیخ، لج می افتد اما وقتی می فهمد جرم پیاله فروشی، تاوان دارد و حاج احمد پاشنه های کفشش را بالا کشیده تا کرکره دکانش را پایین بکشد، دست های تسلیم را بالا می برد.

به این ترتیب در ازای ۵۰هزار تومان، مغازه اش را به شیخ احمد آقا واگذار می‌کند و پس از آن، روی قفسه هایی‌که تا دیروز شیشه های عرق و شراب و ویسکی و کنیاک چیده شده بود، ردیف به ردیف کتاب قطار می شود. حالا جوان ها از مهدیه‌که بیرون می آیند، سری به‌کتاب فروشی می زنند و جای چند پیک شراب، چند صفحه کتاب تورق می‌کنند. این اولین باری نبودکه شیخ احمد بساط لهو و لعب را جمع می‌کرد و به جایش بساط علم و فرهنگ و دیانت پهن می‌کرد. سخنرانی هاش بس نبود، حالا داشت دکان به دکان، چهره شهر را عوض می‌کرد. تا آنجا که برای دخترهای مسلمان مدرسه تأسیس می‌کرد تا در روزگار جبرآلود پهلوی، از نعمت تحصیل محروم نباشند. این ها اصلا به مذاق حکومت خوش نمی آمد.

چهارم/اتفاقی‌که اتفاقی نبود

ساواک دیگر از بی پروایی های شیخ احمد به ستوه آمده. بارها دستگیرش کرده و آن قدر بین مردم محبوبیت داشته که بیشتر از چند روز نتوانسته در حبس نگهش دارد. یک سالی هم تبعیدش کرده ایلام. شیخ احمد حالا یکی از نورچشمی های حضرت امام(ره) شده‌که در مقام یک سرمایه اجتماعی ارزشمند، به عنوان یک مهره اثرگذار در مسیر انقلاب فعالیت می‌کند. چشم شیخ احمدکافی به دهان امام(ره) و چشم مردم به دهان شیخ احمد است. بعد از آن کشتار بی رحمانه طلاب در قم هم، به فرمان امام(ره) قرار شد بساط جشن های نیمه شعبان تعطیل شود. خود حکومت آمد به شیخ احمدگفت‌که چرا برگزار نمی‌کنی، گفت: مهدیه تعمیرات دارد. گفتند: تمام هزینه اش با ما. قبول نکرد. بعد عین همیشه، با چشم هایی جسور و مطمئن در چشم های مأمور ساواک نگاه‌کرد و گفت: فرمان امام(ره) است. سرپیچی نمی‌کنیم. گفتند: یا خودت بساط جشن را روبه راه‌کن یا مهدیه را به ما واگذارکن تا چراغانی‌کنیم یا برگرد برو مشهد. مجاورت با امام هشتم(ع) را ترجیح می داد به خفت تمکین حکومتی‌که بوی شر می داد. سی ام تیر ۱۳۵۷ بود. به ناچار راه افتاد به سمت مشهد. خودش بود و پسرش با عنابستانی، راننده ای‌که مأمور بود او را به مشهد ببرد. چیزی به مشهد نمانده بود، جایی حوالی قوچان یک کامیون ارتشی از روبه رو با پژو حامل شیخ احمد تصادف کرد. راننده و پسرش زنده ماندند اما شیخ احمد در سانحه ای‌که به نظر اتفاقی نبود، از دنیا رفت.

درست در روز نیمه شعبان. همان روزی‌که تمام زندگی اش را وقف صاحب نامش‌کرده بود. شیخ احمد را به بیمارستانی معمولی منتقل کردند. کسی نفهمید چه کسانی در آخرین لحظات کنارش بودند.

حتی به وصیتش عمل نشد و به جای آنکه در مهدیه آرام بگیرد، غریبانه تحت‌کنترل مأموران حکومتی در خواجه ربیع دفن شد. حالا از شیخ احمدکافی نه فقط یک نام، که پرشمار نوار کاست هایی باقی مانده‌که نوای سخنرانی هایش متولدین دهه۶۰ به قبل را در خاطره‌گرم صدای ماندگارش غرق می‌کند. مردی‌که هرگاه سخنرانی می‌کرد جوری نام صاحب الزمان(عج) را به زبان می آوردکه انگار این آخرین فرصت عرض ارادت است.

کوچه

خواب ممنوع، روزِ بیداری است!

غلامرضا بنی اسدی
روزنامه نگار

حال و روز جامعه را همه می بینیم و می دانیم. نیاز به درمان دارد. این را هم همه می دانیم، اما در همین شرایط هم باید توجه داشته باشیم که درمان جای بهداشت را نمی گیرد. هرکدام در جای خود باید مورد توجه قرار بگیرد. این را در نگاه و کلام کرامندِ مرجع فیلسوف و قرآن پژوه، حضرت آیت ا... جوادی آملی (مدظله) به صراحت می بینیم آنجا که با تأکید بر پیشگیری در حل مسائل کشور، می گوید: ما یک بهداشت داریم و یک درمان؛ بهداشت همان حرف صحیح، عمل صحیح و اقدام های پاک امینانه است که موجب پیشگیری خیلی از مشکلات کشور می شود و سپس کسی که مریض شد و تزریقاتی شد، باید درمان نیز باشد! بله، درمان برای کسان و شرایط دشوار است که شاید نیاز به جراحی هم باشد اما بهداشت برای همه است. حیاتی هم هست. مثل ماسکی که همه در شرایط فراگیری کرونا می زدیم. همه کرونا نداشتیم، اما خود را در معرض آن احساس می کردیم لذا برای مراقبت از خود هم ماسک می زدیم. هم فاصله اجتماعی را رعایت می کردیم و هم دست ها را با الکل می شستیم و کلی بایستگی مصرح در شیوه نامه بهداشتی را رعایت می کردیم. حق هم همین بود. تکلیف هم حکم می کرد جسممان را که امانت خداوندی است از گزند آسیب ها حفظ کنیم.

همان حکم امروز هم هست. باید جامعه مان را، کشورمان را، انقلابمان را حفاظت کنیم. راهش هم توجه حداکثری به بهداشت است. همان حرف صحیح، عمل صحیح و اقدام های پاک امینانه است که موجب پیشگیری خیلی از مشکلات کشور می شود. با گفت و گو. با شنیدن های بسیار و گفتن های منطقی می توانیم از فراگیری بیماری دل خوری و قهر و کینه، جلوگیری کنیم. همان طور که در بهداشتی سازی جامعه در برابر کرونا، نظام همه توان خود را گذاشت، امروز هم باید با همه توان در میدان باشد. همان طور که آن روز کادر پزشکی- پرستاری کار تخصصی می کردند، امروز هم باید فضا را برای کار تخصصی اهل نظر باز کرد تا بتوانند راه را بر راهزنان آرامش مردم ببندند. آن روز، اقلیتی واکسن نزدند و مخالفت کردند. امروز هم چنین اتفاقی، به قاعده، خواهد افتاد. مهم نیست، مهم این است که بیشتر جامعه به سلامت از این شرایط بگذرند. مهم این است که هوشیار باشیم. بیدار باشیم همه مان به ویژه مسئولان. این را آیت ا... مستند به نامه امام علی(ع) چنین تبیین می کند که «اگر می خواهید بخوابید مانند آنکه در زمان روزه و نماز، آب را مزمزه می کند اما آب را فرو نمی برد، خواب را هم در چشمان خود مزمزه کنید نه اینکه بخوابید!

لَا تَذُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرارا او مَضْمَضَه، اگر خواب انسان به این اندازه باشد در هنگام خطر فورا بیدار می شود! اما اگر همه چیز را تمام شده بپنداریم و آسوده بخوابیم، خطر، نفس های ما را خواهد شمرد چه امیر المؤمنین(ع) تصریح می فرماید: مَنْ نَامَ لَمْ یُنَمْ عَنْه اگر کسی بخوابد، دشمن بیدار حمله می کند، پس هشدار که همه ما و به ویژه حضرات مسئولان وظیفه داریم که همیشه بیدار باشیم. این بیداری است که خواب های بیگانگان را بی معنا می کند.

چکامه

غرقه در بحر
چه اندیشه کند طوفان را؟

جمعی از دزدان به خانه یکی از اهل کاشان ریخته، اموال او را به تاراج و یغما می بردند.

مرد چون دید همه کالا و خواسته او به غارت رفته، صد تومان نقدینه خود را نیز که زیر پالان نهفته داشت، به دزدان نمود و گفت: حالا که تالان تالان است، صد تومان هم زیر پالان است.

نظیر: آب که از سر گذشت در جیحون/ چه بدستی چه نیزه ای چه هزار!

دهخدا/ امثال و حکم